

بحثی پیرامون حق و حکم

بررسی و خوض در این موضوع مستلزم فحص و تحقیق در امور زیر است:

۱ - تعریف حق و حکم در لغت .

۲ - معنای اصطلاحی آندو .

۳ - اقسام حق و حکم .

۴ - مابۀ الافتراق حق و حکم

اینک به حدیکه مقتضی حال و مقام بوده و مستتبع ملال نباشد در هر یک

از مسائل فوق الاشعار به جو اقتصار و بر سبیل اختصار بغوررسی میپردازیم :

الف - حق در لغت بچند معنی آمده ثبوت ، ضد باطل یقین ، عدم ،

موجود ثابت ، حظ و نصیب ، مال و ملک ، جدیر و سزاوار ، حکم لغته بمعنی

فرمان و قضاست ، حکم حکومه بالامر وللرجل او علیه اوینهم ای قضی و فصل ،

یعنی قضاوت کرد و فصیله داد .

صدرالمتالهین شیرازی فیلسوف شهیر در کتاب اسفار در منهج ثانی حق را چنین

تعریف کرده : و اما الحق فقد یعنی به الوجود فی الاعیان مطلقاً تحقیقته کل شیئی نحو وجوده

العینی وقد یعنی به الوجود الدائم وقد یعنی به الواجب الوجود لذاته . اما حق گاهی مقصود

از آن وجود در اعیان است مطلقاً بنا براین حقیقت هر شیئی نحوه وجود عینی و خارجی آنست

و گاهی منظور از آن وجود دائم است و زمانی قصد میشود بدان واجب الوجود لذاته .

حاج ملاهادی سبزواری در حاشیه اسفار میگوید برای حق چهار معنی است . اول

آنکه حق سرادف وجود مطلق و مطلق وجود است . دوم - حق وجود دائم را گویند مثل

وجود حق تعالی . سوم - مطابقت (بتع با) اسری با واقع و نفس الامر . چهارم - مطابقت

آن با عقدیکه در قضایای مقوله است .

حاج ملاهادی در منظومه خود در مبحث اینکه حق تعالی انیته صرفه است از قول

معلم ثانی فارابی حق را چنین تعریف کرده :

۱ - يقال حق للقول المطابق (بتع با) للمخبر عنه از اطابق القول .

۲ - يقال حق للموجود الحاصل بالفعل .

۳ - يقال حق للموجود الذی لاسبیل للبطلان الیه .

حق اطلاق میشود بقول مطابق با واقع و مخبر عنه و گفته میشود بموجودیکه

فعلا حاصل باشد و حق گاهی اطلاق میشود بموجودیکه بطلان بدان راه ندارد .

ب - برای حق اصطلاحات تعاریفی شده که پاره‌ای از آن ذیلاً بیان

میشود :

برخی میگویند حق عبارتست از اقتدار و سلطه ضعیفی بر شئی و مرتبه آن از ملک ضعیف‌تر است. پاره‌ای حق را چنین تعریف کرده‌اند و میگویند حق عبارتست از سلطنت و اقتدار برای کسی در انجام و عدم انجام امری. عده میگویند حق عبارتست از عنوان عاسی که شامل میشود آنچه را که شارع و مقنن جعل و وضع نموده بنا بر این تعبیر حق بعنوان عام شامل حکم و عین و منفعت و حق بمعنی الاخص میگردد.

جمعی حق را چنین تعریف کرده‌اند که حق عبارتست از اضافه و نسبت ضعیفی که برای صاحب آن ایجاد میشود و این تعریف را حق بمعنی الاخص نیز خوانده‌اند (دو تعریف اخیر از کتاب منتیه الطالب فی حاشیه المطالب که تقریرات علامه نائینی و گردآورنده شیخ موسی است نقل گردیده است)

ب - برای حکم در اصطلاح متشرعه تعاریفی مذکور است از جمله

اینکه پاره‌ای آنرا چنین تعریف کرده‌اند :

حکم خطاب خدا است که متعلق بافعال مکلفین است. جمعی گفته‌اند حکم همان خطاب شارع است. (این دو تعریف منسوب به ابوحامه غزالی و امدی است) بلحاظ فایده شرعیه یک‌گانه در آن متصور است ، برخی طلب شارع فعل و ترک یا ترخیص را حکم نامیده‌اند.

عده گفته‌اند حکم در شرع همان احکام خمس و وجوب و نذوب و حرمت و اباحه و کراهه است و در وضع سببیت و شرطیت و مانعیت و غیره را گویند. خلاصه احکام همان قوانین امره و ناهیه و مبیحه است که متعلق آن افعال مکلفین اجتماع است.

ج - اقسام حق : برای حق اقسامی ذکر شده که ذیلاً توضیح داده

میشود .

۱ - حق مالی ، ۲ - حق غیرمالی .

حق مالی آنستکه مستقیماً دارای ارزش باشد. حق غیرمالی آنستکه مستقیماً دارای ارزش نباشد مانند حق ابوت و حق زوجیت و امثال آن .

حق مالی را نیز بدو قسم منقسم کرده‌اند. اول حق مالی عینی ، دوم

حق مالی غیرعینی .

حق مالی عینی آنستکه نسبت بعین خارجی دارد وبهمین جهت عین نامیده شده مثل حق مالکیت که مالک میتواند هر نوع تصرفی در ملک خود بنماید حق ارتفاق وحق انتفاع وحق وثیقه وحق تحجیر وحق شفعه از جمله حقوق عینی بشمار میآیند .

حق مالی غیر عینی مانند حق خیار که صاحب آن تسلط برهم زدن و فسخ عقد معامله را خواهد داشت .

بتعبیر دیگر میتوان گفت که متعلق حق یا اعیان خارجی است مثل حق تحجیر که امریست خارجی یا امری انتزاعی واعتباری است مانند حق الرهانه ویا امر شخصی است مثل حق قصاص وحق حضانه که در قصاص برای ولی مقتول تقاضای قصاص مقرر است وحق حضانت برای پدر ومادر در نظر گرفته شده ، گاهی متعلق حق نه شخصی است و نه از عین خارجی منتزع است بلکه از عقد ایجاد میشود مثل خیار مجلس و خیار حیوان که اولی حقی است برای طرفین متعاملین و دومی حقی است برای خریدار که میتواند بدان وسیله معامله را فسخ نمایند .

جامع جمیع این اقسام همان است که حق موجب اقتدار و سلطه ایست برای صاحب آن نسبت بمتعلق حق که شارع و مقنن آنرا مقرر داشته وفارق آنها فقط از نظر متعلق حق است .

۳ - حق قابل اسقاط

۴ - حق غیر قابل اسقاط .

حق قابل اسقاط آنستکه صاحب حق بتواند آنرا اسقاط نماید مانند حق خیار وشفعه وغیره .

حق غیر قابل اسقاط آنستکه ذوالحق توانائی اسقاط آنرا نداشته باشد مانند حق ابوت وحق ولایه حاکم وحق استمتاع از زوجه وحق سبق در رمایه قبل از خاتمه تیراندازی (توضیح اینکه پاره ای از فقها ودانشمندان فقه اسلام حق غیر قابل اسقاط را سردود و مزئیف شمرده اند بدین استدلال که صدر وذیل این جمله باهم منافی خواهد بود زیرا اگر امری حق است باید قابل اسقاط باشد و اگر کسی در شیئی و امری حق داشته باشد لازمه اش دخل و تصرف در آنست و یکی از انواع دخل و تصرف اسقاط آنست) .

۵ - حق قابل انتقال ، ۶ - حق غیر قابل انتقال

دانشمندان برای هر یک از این دو قسم مصادیقی معین کرده‌اند برای اولی حق تحجیر و حق قذف (۱) را میتوان بعنوان مثال ذکر کرد و برای دومی حق مضاجعه و حقی که در امور جزائی برای مضروب و مجروح مقنن در نظر گرفته است که این حقوق قابل انتقال بغیر نیست زیرا زوجین یا مضروب و مجروح میتوانند حق خود را اسقاط نمایند ولی نمیتوانند آنرا بدیگری منتقل سازند.

حقوقی که قابل انتقال بغیر است بدو قسم تقسیم میگردد اول حقی که قابل انتقال است بلاعوض مثل حق قسم طبق نظر جمعی از فقها اسلام و دوم حقی که قابل انتقال است در مقابل عوضی مانند حق تحجیر.

آنچه که قابل انتقال است یا بطور کلی و بهر شخصی قابل انتقال است یا نه اولی مثل حق تحجیر و دومی مثل حق خیار.

باید دانست که پاره‌ای از حقوق که قابل انتقال بغیر است قابل انتقال بثالث نیست مثل حق خیار که بوارث منتقل میشود ولی نقل آن بثالث جائز نیست زیرا انتقال حق خیار بوارث باین لحاظ است که این حق جزء ماترک مورث است که فقط بوارث منتقل میشود نه بدیگری.

و نیز نقل حق بمن علیه‌الحق جائز نباشد زیرا حق نحوه‌ای از سلطه و اقتدار بر من علیه‌الحق است و انتقال آن بکسیکه علیه اوست معقول نیست چه این نقل در مقابل عوض باشد و چه بلاعوض.

بعبارت دیگر انتقال حق بمن علیه‌الحق معقول بنظر نمیرسد چه این امر منافی و متناقض است با سلطنتی که از ناحیه آن حق ناشی میشود و سلطنت و اقتدار انسان علیه خود او محال و ممتنع است مضافاً باینکه پاره‌ای از حقوق مانع نقلش بمن علیه‌الحق است مثل حق ارهانه و حق الشفعه و حق الخیار. زیرا حق الرهانه

(۱) قذف عبارتست از اینکه مردی زنی را رسی بزنا نماید چنانچه نتواند این موضوع را اثبات کند سزاوار حد است یعنی حق زوجه است که تقاضای اجرای حد درباره آن مرد بنماید و آیه شریفه والدین یرسون المحصنات ثم لم یاتوا باریعت شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة دلالت بر این حد دارد.

شیخ طوسی در کتاب خلاف مینویسد که حد قذف از حقوق آدمی است و بارث برده میشود و مشمول عفو و ابراء و قابل اسقاط نیز هست.

و نیز شافعی همین قول را اختیار کرده در حالیکه ابوحنفیه معتقد شده که حق قذف از حقوق الهی متعلق بحق آدمی است و قابل اسقاط و ابراء و انتقال نیست.

عبارتست از سلطه مرتهن بآن تا بتواند بدانوسیله در مقام استیفای دین خود برآید یا حق الشفعه عبارتست از سلطه ای که شریک بر اخذ مال الشرکه از مشتری دارد در برابر قیمتی که ببایع پرداخته و این دو منظور با جواز حق بمن علیه الحق تهاافت داشته و نقض غرض است.

و همینطور در خیار چه بایع (که من علیه الخیار است) اگر بتواند حق خیار را بپذیرد در اینصورت مشتری هیچگونه سلطه و اقتداری برفسخ عقد نخواهد داشت بلکه خود بایع مسلط برفسخ عقد خواهد بود و میتواند مبیع را بملک خود استرجاع نماید و در اینصورت مشتری مسلط بر مبیع نخواهد شد و بایع مسلط بر ثمن نمیشود و بالمآل معامله ای تحقق نخواهد پذیرفت.

برخی از دانشمندان ضابطه را در اینمورد که حق قابل انتقال باشد یا نه این دانسته اند که اگر حق از اموری باشد که بتوان بوسیله آن مالی جلب کرد و بدست آورد و یا ارزشی تحصیل نمود در اینصورت قابل انتقال و ارث بردن است مانند حق خیار و حق شفعه و حق تحجیر و حق قصاص و اگر چنین نباشد قابل انتقال و ارث بردن نیست.

بعبارة دیگر اگر حق مابه ازائی داشته باشد قابل انتقال و ارث بردن است والا نه. مانند حق سبق و تقدم در مشترکات عمومی مثل جا گرفتن توی سینما و مسجد و تفرجگاههای عمومی که مابه ازائی ندارند پس قابل انتقال نخواهند بود. د - اقسام حکم : احکام بدو قسم تقسیم شده اند. اول احکام تکلیفیه ، دوم احکام وضعیه .

احکام تکلیفیه همان قوانین آسره و ناهیه است که جهت مکلفین وضع شده و وجه تسمیه آن بتکلفی آنستکه جهت مکلفین کلفت و مشقتی را بر دارد. احکام وضعیه احکامی است که متضمن امر و نهی نباشد بلکه منتزع از احکام تکلیفیه بوده و ملازم با آن باشد از قبیل شرط و سبب و مقتضی و مانع و صحت و بطلان و فساد و امثال آن.

بعبارت دیگر حکم وضعی عبارتست از تأثیر شیئی در شیئی دیگر و این تأثیر امری است اعتباری و انتزاعی که مقنن آنرا در نظر گرفته است بلحاظ تأثیری که در نظم و روابط اجتماعی داشته باشد.

میان علماء و فقها اسلامی در انحصار احکام با احکام تکلیفیه و وضعیه اختلاف است جمعی احکام را منحصر با احکام خمسیه تکلیفیه میدانند و معتقدند احکام وضعیه نیستند یعنی این امور را جزء احکام بشمار نمیآورند. کسانی که احکام را منحصر با احکام تکلیفیه شمرده و وضعیه را حکم نمیدانند معتقدند که احکام وضعیه لازمه احکام تکلیفیه بوده و حکم جداگانه‌ای محسوب نیست بلکه منتزع از آنست و فی الواقع معقولات ثانویه‌ای هستند که پس از تعقل یکی از احکام خمسیه تعقل میشوند.

۵- فرق میان حق و حکم .

از آنچه که تا کنون ذکر شد این نتیجه حاصل آمد که قوام حق باین است که قابل اسقاط باشد بعکس حکم که قابل اسقاط نیست این فرق اول میان حق و حکم است.

و فرق دوم آنست که حق قابل انتقال بغير هم هست بخلاف حکم.

فارق سوم آنست که حکم ضمان آور نیست بخلاف حق که موجب ضمان و درك است.

این بود سه فرق اساسی میان حق و حکم. در اینجا بدون مناسبت نیست که مسئله دیگری مطرح شود و آن اینست که اگر در موضوعی شک و تردید ایجاد شود که حق است یا حکم تکلیف چیست و چه باید کرد؟ فقهاء معتقدند که در چنین موردی اصل و قاعده‌ای نیست که مشخص و مبین موضوع باشد مرجع همان اصول عملیه و اصل مقتضی عدم سقوط است زیرا استصحاب حاله سابقه مقتضی بقاء ماکان است علی ماکان.

این بود بحث موجز و مختصری در مورد حق و حکم بقدریکه مقتضی بضاعت سزجاه علمی نگارنده بود.